



زیر کتب و حیرت

اشعار برگزیده

نخستین جشنواره ادبی - هنری

شاهچراغ (ج ۱)



عنوان : زیر گنبد و چراغ

اشعار برگزیده نخستین جشنواره ادبی هنری شاهچراغ (ع)

ناشر : آستان مقدس احمدي و محمدی (ع)

تهیه و تدوین : دبیرخانه دائمی جشنواره ادبی هنری شاهچراغ (ع)

طراحی و صفحه آرایی : قاسم نجاری

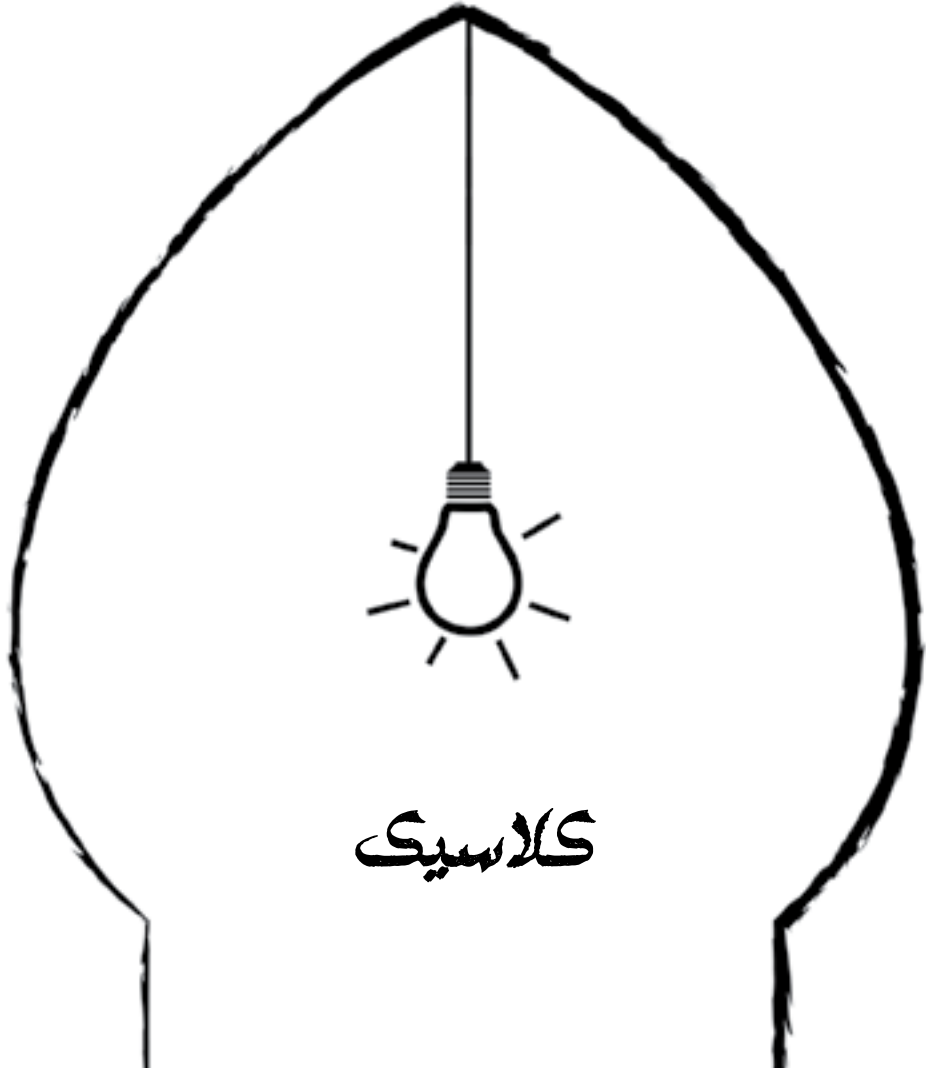
لیتوگرافی و چاپ :

تیراژ :

نوبت چاپ : اول / اسفند ۹۴

حق طبع و نشر برای ناشر محفوظ است





کلاسیک

یا شاهچراغ

زهرای نعمتی

ای عزیزِ غریب، یا آقا، زندگی در جوارتان خوب است
 مثل آرامشِ عمیقی که بودن در کنارتان خوب است
 زائری هستم از دیاری دور، از تب و تابِ عشق، مالا مال
 چون وصالِ شماسست پایانش، سختیِ انتظارتان خوب است
 خانه‌ات ازدحامِ آرامش، گنبدت آستانِ آسایش
 در هیاهوی این همه خواهش، رحمتِ بی‌شمارتان خوب است
 دست ما را بگیر و راهی کن، در طوافِ نگات جاری کن
 ذره‌های حقیر را آقا، چرخشی بر مدارتان خوب است
 پدرت پاک و مادرت پاک است، خواهرت چلچراغ این خاک است
 و برادر خَلَقْتُ الافلاک است، آری آری، تبارتان خوب است

خواهرت قم، برادرت مشهد، پدرت نور و مادرت سَرَمَد
 یک دلِ روبه‌راه می‌فهمد، گم شدن در غبارتان خوب است
 شاهِ شیرازو شعر، شاهِ چراغ، ای همیشه بزرگ و باعزت
 چقدر آسمانتان روشن، چقدر اعتبارتان خوب است
 من غریبم، غریب و حاجتمند، بی‌قراری دخیل بسته‌ی تو
 این دلِ مانده در زمستان را، شعله‌ای از شرارتان خوب است
 برگ سبزی است تحفه‌ی درویش، آنچه گفتیم و باز می‌گوییم
 به رضامندی درت سوگند، شاعری در دیارتان خوب است

همسایه‌ام سلام...

مریم زارع

دارم هوای پرسه زدن در هوایتان
 تنگ غروب در حرم باصفایتان
 سرمستم از تنفس در این هوای خوب!
 در سایه‌سار خرم و سبز عبایتان
 همسایه‌ام، تو شاهی و عمری است بی‌گمان
 ما ریزه‌خوار خوان شما و گدایتان
 خوشبخت ما که هر نفس صبح و شامان
 لبریز از بهار شده با دعایتان
 فیروزه‌ای گنبدتان می‌برد مرا
 تا مشهد و مدینه و کرب و بلایتان

نام حسین آمد و عباس و بعد تو
 بر دست‌ها ت حک شده مهر رضایتان
 قربان دست‌ها ت که قرآن ناطق‌اند
 قربان آن صحیفه که انگشت‌هایتان
 یک نه، هزار جلد نوشتی و بعد از آن
 یک نه، هزار بنده که رست از سخایتان
 من کفتری که جلد نگاهی صمیمی‌ام
 از لطف بی‌کران شده‌ام مبتلایتان
 دارم نفس نفس به تو نزدیک می‌شوم
 دارم هوای پرسه زدن در هوایتان...

نذر شاهچراغ (ع)

اکبر سلیمانی

وقتی به ما زلالِ ضریحت عطا شده است
یعنی بساط عشق و صفامان به پا شده است!
یعنی که از خزانهای بی‌انتهای حق
لطفی بزرگ در حق دنیای ما شده است
تو منبع همیشه‌ی نوری که سالهاست
هر سوی شهر سوسوی نابت رها شده است
«شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم»
از حسن هم‌جواری تو باصفا شده است!
جز با حضور سبز تو باغی عقیف نیست
از یمن نام توست اگر دلگشا شده است!

حتی ارم به سمت تو تعظیم کرده است
اصلاً تمام شهر به عشقت بنا شده است
بیچاره سینه‌ای که از این شور خالی است
خوشبخت آن دلی که به این عشق وا شده است
«در کوی تو شکسته‌دلی می‌خرند و بس»

هر دل که پا گذاشته، حاجت‌روا شده است
پس بی‌دلیل نیست که شهر از غزل پر است
یا اینکه حافظ، شاعر آینه‌ها شده است!
شاعر مردد است که با این دو بیت شعر
نذرش، چنان که باید و شاید، ادا شده است؟!

حضرت دریا

مهدی نامرییان

رنگ آبی است اگر گنبد خورشید اینجا
علتش حضرت دریاست که خوابید اینجا

آسمان شاهد خشکیدن امواجش بود
آفتاب از غم او گونه خراشید اینجا

بسته شد راه بر او تا که به باران نرسد
ابر شد صاعقه بارید و خروشید اینجا

شب حریفش نشد از عجز، شبیه آوار
بر سر ماه فروریخت، و پاشید اینجا

فکرش این بود که مهتاب ندارد خطری
دفن گردد اگر این عامل تهدید اینجا

مبتلا گشت به مهتاب دل خاك ولی
شد چراغانی و شاهانه درخشید اینجا

داغ باران به دلش مانده اگر سخت، نرفت
در عوض زائر او تا که نبارید اینجا

تا در این غربت و غم فرصت باران دارید
زائران لطف نمایید نخندید اینجا...

مردم فارس، اگر شوق خراسان دارید
بخشی از آن شده شیراز، ببینید، اینجا!...

شاه این شهر شمایی که به لطف هر دم
خاطرات سر و نیزه شده تجدید اینجا

«هر زمین کرب و بلا هست...» حقیقت دارد
سر این جمله چه زجری نکشیدید اینجا؟!

شهر شیراز از این قاعده مستثنا بود
اگر آن روز در این خطه نبودید اینجا...

مثل معصومه ات (س) از غصه‌ی دوری تو باز

سید محمد علی رضایی

مثل معصومه‌ات از غصه‌ی دوری تو باز
راه افتاده به سویت کسی از سمت حجاز
چند سال است به در دوخته چشمانش را
انتظار تو رسانده به لبش جانش را
مثل عباس به نامت علم افراشته است
با دلی تنگ قدم سوی تو برداشته است
نوری از عرش بر این خاک حقیر افتاده
گذر ابر دوباره به کویر افتاده
بار دیگر دهن نیلِ خطر وامانده
بس که مات پسر حضرت موسی مانده
طعم شیرینِ غزل می‌دمد از خنده‌ی او
مثنوی جازده از بس شده شرمنده‌ی او

آسمان در شب پروازش اگر مهتابی است
حلقه برگوش زده تا بشود بنده‌ی او
دست بر دامن او برده، برش گرداند
باد انگار خبر دارد از آینده‌ی او
چَقَدَر چشم نمک‌گیر لبانش شده‌اند
رفته از بس به برادر نمکِ خنده‌ی او
سوی او آمده‌ام باز مگر بگشاید
گره‌ی کور مرا دست گشاینده‌ی او

شهر آمیخته با غربت تو خشت به خشت
با تو هر گوشه‌ی شیراز بهشت است بهشت

لحظه در لحظه که بالا ببری دست قنوت
می‌وزد از نفس گرم تو عطر ملکوت
دل به دریا زده بودی که به دریا برسی
مثل هارونی و باید که به موسی برسی
وقت آن است زمین زنده شود از خونت
لاله در لاله گلستان بدمد از خونت
وقت آن است پریشان بکنی دنیا را
واکنی گوشه‌ای از قصه‌ی عاشورا را
کاسه و کوزه‌ی این قوم به هم خواهد خورد
کربلای تو در این دشت رقم خواهد خورد

باز بر یاس از این حادثه تاب افتاده
از سر و صورت گل اشکِ گلاب افتاده
پنبه‌ی حق تو در معرکه حلاجی شد
باز برگردن منصور طناب افتاده
گره‌ی کور غرور و حسد کرکس‌هاست
بند این دام که بر پای عقاب افتاده
زور از بازوی این طایفه در خواهد رفت
مثل بادی که به ابروی حباب افتاده

عشق یعنی بنشینی و ببینی لب حوض
آبی گنبد او را که به آب افتاده

قنوتی آسمانی

عبدالرضا مروتی اردکانی

دارد نشان گل‌های سرخ از خون‌بهایت
این گوشه از شیراز، خاک کربلایت
ای چلچراغ سبز گنبد‌های خورشید
ماه وستاره نور نخ‌های عبایت

مثل کبوترهای صحن مشهد و قم
این سرزمین پر کرده آمین دعایت
اینجا کنار خواجه‌ی شیرازی اما
تا قلب مشهد می‌زند پر، شعرهایت

معماری و سبک ضریحت طرح دل‌هاست
قلب تمام عاشقان سنگِ بنایت
گلدسته‌هایت در قنوتی آسمانی است
شیراز نجوا می‌کند در ربّ‌نایت

آقا، برات مشهدم امضا شود کاش
با دست‌های رحمت بی‌انتهایت

۱. فضل‌بن موسی برادر بلافضل شاهچراغ، مدفون در جهرم.

فرزندان آفتاب

ایوب پرندآور

آنان که در غدیر زمین خُم گذاشتند
جایی برای حاجت مردم گذاشتند
هر جا که خاک، قابل ارواح پاک بود
آینه‌ای برای تجسّم گذاشتند
مشهد نماد عشق شد و بوی گل گرفت
تا سیب را مجاور گندم گذاشتند
سنگینی امانت پروردگار را
برشانه‌های کعبه‌ی هشتم گذاشتند
در چشم سبز-آبی و مشتاق زائران
دریاچه‌ای برای تلاطم گذاشتند

در یک ضریح یاسی خوشبو، فرشته‌ها
عطر مزار فاطمه‌ی قم گذاشتند
در سومین حرم که غم اهل‌بیت داشت
شاهِ چراغ شعر و تبسّم گذاشتند
هر جا امامزاده‌ای از خاک سر کشید
روی لب السلام‌علیکم گذاشتند
در بارگاه قدسی فضل بن آفتاب^۱
سهمی برای مردم جهرم گذاشتند
اذن دخول خوانده و با دل روانه‌ام
من ذره‌ام غبار همین آستانه‌ام

صبح مصابیح

عبدالرضا مروتی اردکانی

اشک تو ریخت بر نخ تسبیح آفتاب
بر صفحه‌های سبزِ مفاتیح آفتاب
صدها هزار آینه‌ی انعکاس شد
تسبیح اشک‌ها به تصریح آفتاب
در باغ‌های چشم تو صدها غزل شکفت
هر بیت شد تبسم و تلمیح آفتاب
از چشم‌ها هزار چراغ آفریده شد
هریک برای صبحِ مصابیح آفتاب

شیراز شد زمینه‌ی ذکر و مناقبت
در قالب گروه تواشیح آفتاب
تا در مسیر سرخ برادر قدم زدی
خون تو گشت منشأ تشریح آفتاب
کردی در این مسیر چو سقّای دشتِ عشق
در شطّ خون تلاطمِ توضیح آفتاب

شیرازه شیراز

عبدالرضا مروتی اردکانی

شیراز شد از شهد شمیمت عسلی‌تر
با ذوق تو لب‌های سرودش غزلی‌تر
شیرازه‌ی این شهر شدی تا ابدالدهر
چون بوده‌ای از هر کس دیگر ازلی‌تر
آویخته‌ای بر شبِ شیراز چراغت
یک خوشه از آن در حرم تو زحلی‌تر
بر گونه‌ی این گنبد زیبا نمِ باران
دارد ز غم هجر تو عکس‌العملی، تر

می‌لرزد اگر نام حسین بشنود این دل
با یاد رضا می‌شود از غم گسلی‌تر
وقتی که جهانگرد غمت از همه جا هست
یعنی که حریمت شده بین‌المللی‌تر
بیمار، یقین دارد از این نکته که باشد
در پای ضریح تو شفای عملی‌تر
از هر کس دیگر ز ازل بودی و هستی
تا آخر دنیا تو دراین خُطه ولی‌تر

شمیم موسایی

مژگان دستوری

اذن تابیدن از شما دارد، صبح خورشید در ولایت ما
چقدر عاشقانه نزدیک‌اند، چشم‌های شما و حاجت ما

نبض این شهر می‌زند مثل، عاشقی بی‌قرارومی‌خواند
السلام علیک شاهچراغ، آستان شما ارادت ما

عطر سلطان توس می‌پیچد، در دلِ صحن باصفایی که
یا رضا گفتی از حوالی آن، سال‌ها بوده است عادت ما

وامدار شمیم موسایی است، عطر اردیبهشت در شیراز
پر شده از نشانی کرمت، ثانیه‌های سبز ساعت ما

این غزل سست بود لکنت داشت، به بلندای وصفتان نرسید
عفو کن یا ایاالرضا که همین، ذره بوده است استطاعت ما

شاهِ چراغ

محمدتقی عزیزیان

حال تو خوبِ خوبِ ولی حال ما بد است
شاهِ چراغ هستی و نورت زبانه‌زاد است
اینجا صدای پای غزالان شنیدنی است
شیراز با وجود شما عین مشهد است
مولا دلم شبیه پرستوی خسته ای
در بین چشم‌های تو در رفت و آمده است
یا ایها عزیز شفای تو دائمی است
ما هم نصیب پیکرمان درد ممتد است

با کاسه آمدم به گدایی آفتاب
سریز کاسه‌های من از لطف بی حد است
عمری است بین صحن و سرا چرخ می‌خورم
انگار حاجت دل من دست گنبد است
دستم بلندمرتبه شد لحظه ی دعا
حالا دلم به گریه ی باران مقید است
هنگام رفتن است ولیکن دلم هنوز
با حضرت محمد و آل محمد است

شاه چراغها

ایوب پرندآور

تو ابتدای سبزِ بسم الله آغازی
 صبحت به خیر ای سیّد ساداتِ شیرازی
 ای قافله سالار ساداتِ مسیحادم
 فرماندهای، شاه شهیدی، کهنه سربازی
 در قتلگاهِ کربلا در مقتلِ شیراز
 عطر شهید و بوی سیب و رمز در رازی
 تو سیّد شهری که از سادات لبریز است
 تو رود نوری جاری از مگه به شیرازی
 فرزند موسی، می توانی بگذری از نیل
 با روح عیسی می نمایی گاه اعجازی
 یک تکه از شالت شده سادات دزفولی
 بال عبایت مهزیار سبز اهوازی

شاه شرابی، شاه دل، شاه خراباتی
 عرفان ناب جذبه‌ای، شاه مناجاتی
 شاهی و درب خانه بر مردم نمی بندی
 شاهی و دائم با گداهها در ملاقاتی
 فرزند موسایی، لبالب از ید بیضا
 دست عصایی، رود نیلی، از علاماتی
 هم جایگاه روشن خورشید در خاکی
 هم جلوه‌ی الله نور در سماواتی
 گشتم تمام آیه‌ها را و چنین دیدم
 شاه چراغی، گوگب دُزی، گمشکاتی

هفده برادر ماه و خورشیدید اما تو
 بعد از رضا منظومه‌ی کشف و کراماتی
 راهی برای رخنه در قلب خدا هستی
 روی زمین جایی برای عرض حاجاتی
 بیت العتیقی، جلوه‌ی بیت المقدس ها
 بیت المقرنس، معبد لبریز خیراتی
 در سرزمین ایل و ایلات و عشایرها
 آقا شما هم کدخدای ایل ساداتی
 به به عجب ایلی، عجب نسلی عجب رسمی،
 به به چنین جسمی، چنین روحی، چنان ذاتی

شاهِ چراغی، چلچراغ هر چراغانی
شاه تالُلُوها، تشعشع‌های نورانی
حال و هوای مرقدت از بس که شاهانه است
خم گشته سمت گنبدت ارگ کریم‌خانی

تو فارس را یک کهکشان نور فراوانی
شال سیادت روی زخم خاک می‌بندی
مثل برادرهای خود جزء شهیدانی
مأموریت داری پناه بی‌کسان باشی
مسئول حاجات جنوبی‌های ایرانی

شاهان بدون گنبد و گلدسته و نورند
تو تکه‌ای از گنبد شاه خراسانی
از تنگ قرآن هر که رد شد خودبه‌خود فهمید
تو صاحب معماری دروازه قرآنی
تو با برادرهای خود منظومه‌ی عشقی

منظورشان را در حرم ناگفته می‌فهمی
حاجاتشان را در حرم ننوشته می‌خوانی
من آمدم تا در دلم شمعی برافروزی
من آمدم تا بر سرم نوری بتابانی
مشهد سراپا نور و قم لبریز شد از نور
شیراز من تو سومین شهر درخشانی

شاه چراغ

عبدالرضا کوهمال جهرمی

اذانی تازه کرده در سرم حس ترنم را
ندای ربنا را، اشک در حالِ تبسم را
تجلی‌خانه برپا کرده با گلدسته‌های نور
تداعی می‌کند صحن و سرایش مشهد و قم را

یکی از سلطنت‌های زمین در شهر شیراز است
که سلطانش به فیضی می‌دهد حاجات مردم را
مفاتیح‌الجنان بر لب، در و دیوارها شاعر
عوض کرده است این تصویرها طرز تکلم را

دلی اندازه‌ی دریا برایش با خود آوردم
 که با لبخندی آرامش دهد روح تلاطم را
 الا یا ایها الساقی، خماران دور تو جمع‌اند
 خودت در این میان چرخ‌ی بزن و کن سرِ خُم را
 کریمی واجب‌التعظیم باید این‌چنین باشد
 بنام با خدا در بذل و بخشش این تفاهم را
 همواره قدسیان بر سفره‌ی اکرام او منعم

خدا بخشیده بر خوان کریمان این تنعم را
 پدر، باب‌الحوائج، او خودش شاهِ چراغ، اما
 زیارت‌نامه می‌خواند دمادم نورِ هشتم را
 تصور می‌کنم در طوس هستم، چشم می‌بندم
 و حس می‌گیرم از شیراز این اوج تجسم را
 به خود می‌آیم از اشکی که در هر بیت من جاری است
 چه باران خوشی، من دوست دارم این تداوم را...

عبدالحسین انصاری

سرچشمه می‌گیرند صدها رود نیل از تو
 ما خرق عادت دیده‌ایم از این قبیل از تو
 با جسم مجروح آمدی تا گود قربانگاه
 آموخت رسم هدیه دادن را خلیل از تو
 ایوب هر شب میهمان شهر شیراز است
 می‌خواهد اینجا در حرم صبر جمیل از تو
 اینجا چراغی روشن است از مهربانی‌ها

گرم است هر شب سینه‌ی مردان ایل از تو
 گم می‌شود خورشید در آینه‌کاری‌ها
 بر هر مَقرنس می‌وزد عطری اصیل از تو
 هر صبح نبضش می‌زند اردیبهشتی‌تر
 تا می‌شود آغاز بازار وکیل از تو
 این روزها دلگیری از من، خوب می‌دانم
 دورند این ابیات، صد بحر طویل از تو

دخیل بسته نگاهم به مهربانی تو

طاهره فرزانه

از راه دوری آمده است این روستازاده
با اشک‌های گرم می‌خواهد دلیل از تو ...
قلم به دست گرفته که از تو دم بزند
که در حوالی تو اندکی قدم بزند
کنار گنبد فیروزه‌ایت بنشیند
سری به حال و هوای خوشِ حرم بزند ...

اگرچه با خودش اندوه و آه آورده،
پلنگ زخمی دل رو به ماه آورده
به چشم‌های تو که چلچراغِ هر غزلی،
به شانه‌های غریبت پناه آورده
سلام شاهِ بلندآشیانِ عالم‌تاب
دمی به خلوت تاریکِ این غریبه بتاب!
به دست‌های نیازم نگاه کن که چقدر،
به دست‌های تو محتاج، مثل نشنه به آب...

شریکِ خنده و گریه، پناه شادی و غم!
حلول کن به تنِ شعرهای بی‌رمقم
که از تو قافیه‌ها جانِ تازه می‌گیرند
که میزبان تو باشد سپیدی ورقم

عزیزِ آبی این بیت‌های ناقابل
شکوه تک تکِ این واژه‌های بی‌توخلجل
هوای خسته‌ی شیراز از تو معتدل است
هنوز بی‌تو نشسته است ناقه‌ها بر گل...

چقدر گمشده در صحنِ روشنت پیدا
که از ضریح تو خود را سراغ می‌گیرند
اشاره‌ای کن و بگذار میهمان باشم
که پای سفره‌ی تو عالمی نمک‌گیرند

بوشهر تا شیراز

حیدر منصوری

ماشین چه حس و حال خوبی داشت، آن سوی کوهستان نگاه توست
 بوشهر تا شیراز راهی نیست، وقتی که مقصد بارگاه توست
 من که غریب و خسته‌ام از غم، تا صحن زیبای تو می‌آیم
 حتی همین جوجه کبوتر هم، بالای گنبد در پناه توست
 در غربت یک روز بارانی، با کوله‌باری از پشیمانی
 دل را به پابوس تو آوردم، شاید بگوید سر به راه توست!
 شاه چراغ روشن دینی، از آسمان‌ها خوشه می‌چینی
 این موج زائرها که می‌بینی، یک قطره از خیل سپاه توست
 ماه قشنگ آسمان من با بوی تو آرام می‌گیرد
 از آب حوضت جام می‌گیرد، خورشید می‌خندد که ماه توست

سرچشمه‌ی تو در خراسان است، یک شعله در قم ماه تابان است
 تو از دو شاخه نور می‌گیری، هر صبح این خاک از پگاه توست
 شیراز از فیض حضور تو، از بارگاه غرق نور تو
 در آب سقاخانه می‌رقصد، آبی که جای اشک و آه توست
 تا صبحدم بیدار می‌مانم، پای ضریحت شعر می‌خوانم
 حتی بخواهی سر می‌افشانم، یا جور دیگر... دل‌بخواه توست ...

حمید برزگر

بسم رب الشهدید تا گفتم، جاده‌ها روبه سوی شیرازند
سوی شهری که مردمانش را زیر دروازه بیمه می‌سازند

زیر دروازه‌ای که قرآنش، رنگ و بوی بهشت را دارد
هرکسی که ببیندش باید، برود سر به سجده بگذارد

توی این شهر لاله می‌بینی، لاله‌ها که به اشک تر گشتند
لاله‌هایی که سبز رفتند و قد کشیدند و سرخ برگشتند

این طرف حافظ آن طرف سعدی، می‌شود روح آدمی آزاد
پله‌ها می‌رساندت خواجه، پله‌هایم رسد به رکن آباد

هرطرف می‌روم گل است و گلاب، هرطرف می‌روم رواق و حرم
باغ بسیار دیده‌ام اما، باغ کم دیده‌ام شبیه اِرم

توی این شهر آن طرف‌ترها، حال واحوال دیگری دارد
هرکسی را که دیده‌ام آنجا، مثل ابر بهار می‌بارد

هرطرف شد رسیدم و رفتم، تا بگیرم از آنچه هست سراغ
تکه‌ای از بهشت را دیدم، در ورودی صحن شاهچراغ

شاعر آمد کنار مرقدتان، جفت پاهاش لخت و سنگین بود
با خودش عاشقانه خلوت کرد، زیر لب حرف‌های او این بود:

خوش به حال کبوترانی که توی صحن و سرایتان هستند
صبح‌ها چشمشان در اینجا باز، شب به یاد همین حرم بستند

آقو گل

غلام علی خوشبخت

شاهِ نور و چلچراغ زیارتت غنیمته
حرمت مقدّسه، غرقِ نزول رحمته

تو سینم دلریسکه وختی وایه‌ی حرم دارم
تُ که دورم از ضری، اینگو که یی چی کم دارم

شبِ جمعه که می‌شه، همش تو رِ جار می‌زنم
تو خودم کِز می‌کنم، اووخِ واست زار می‌زنم

حرمت مطهّره، باغِ گُلوی نبوّته
تلی از معرفته و عطرِ خوشه امامته

ای شکوهِ بارگات همّه رِ افسون می‌کنه
غم و رنج و غصّه رِ از سینه بیرون می‌کنه

می‌دونم جدّ تو آقو گل رسول خاتمه
آزی مرتبت بخوام هر چی بگم بازم کمه

اگه جارم بزنی بُدو بُ چشم تر میام
اگه نیدازن بیام از رو دیوال بُ سر میام

خوبه از صفی سینت، یی خوشه معرفت چیدن
تو طوافِ مرقدت بُ چشمِ دل عشقه دیدن

بو باهارِ مرقدت شمیمِ غنچه هوی تره
جَبَروتِ گمبِدت کُرور کُرور دلِ می‌بره

تو نیگوی اینه‌کاریت وختی پیلش پیلش می‌شم
به هویِ نِگا به مرقدت هزارتُ چیش می‌شم

تو ستاره‌زارِ آشکُم حرمت مَل می‌زنه
می‌ده یی حالی بیهم دَس که دوی دردِ منه

آمو وَخ کِنار مرقدت همیشه جوی منه
دیگه شیطون کُجو بود، رُو به دلّم دس بزنه

کاکوجون امید دارم می‌خوام که نوکرت باشم
خاکِ پیِ جاروکشوی ایوونِ مرمِرت باشم

تُ میام دُور و بَرِت می‌خوام که درِ دِل کنم
بیشینم دوَمَن دوَمَن اشکِ چیشامو ول کنم

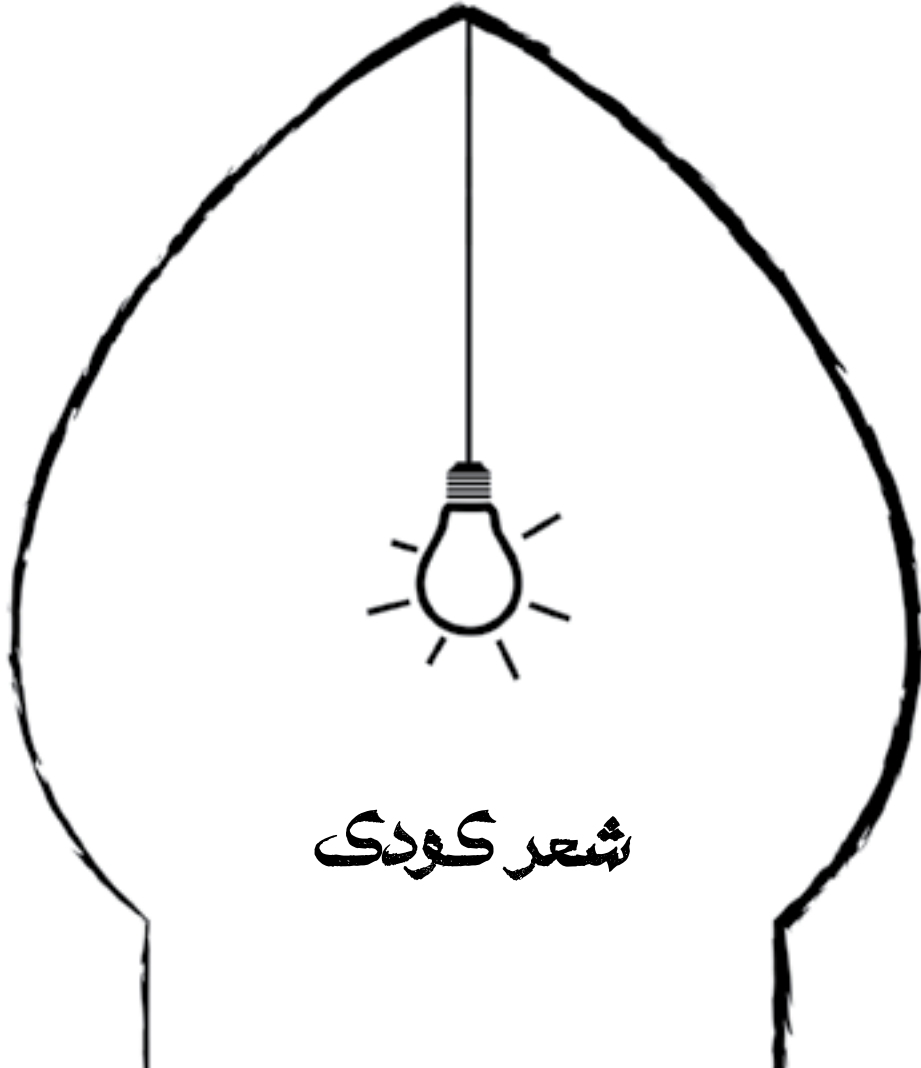
دل ریسک = دل واپسی، دل‌شوره
وختی = وقتی
جُوی = جای
وایه = آرزو
رُو = پی‌درپی
صَری = ضریح
تُ = تا
جار زدن = صدا کردن
تَل = کوه پست و پشته‌ی
بلندِ مقابل دشت
آزی = از این

کَز = در خود فرو رفتن
ای = این
بُ = با
واست = برایت
دیوال = دیوار
گُور گُور = پانصد پانصد، در اصطلاح زیاد زیاد
پیلش پیلش = خرد شدن چیزهای شکستنی
مَل = موج
دُو = دارو
کاکو جون = برادر جان، تکیه‌کلام شیرازی‌ها
دور و بَرِت = اطراف و کنار شما

ابری از آسمان حجاز امروز راهی آسمان خراسان است

سید محمد علی رضایی

ابری از آسمان حجاز امروز راهی آسمان خراسان است
با اینکه رعِدِ خشم به لب دارد، اما پر از لطافت باران است
یوسف عزیزِ مُلکِ خراسان شد، یعقوب را به زهرِ جفا کشتند
اما هنوز یک‌تنه بنیامین چشم‌انتظارِ یوسفِ کنعان است
پیدانکرده سنگِ صبورش را، دشمن شکسته قلبِ جسورش را
سد کرده‌اند راه عبورش را، هرچند مثل رود خروشان است
وقتی شنید دردِ برادر را، این‌گونه دل‌شکسته و غمگین شد
رنگین‌کمانِ خمیدگیِ قدش، از دردِ گریه کردن باران است
شیراز کربلای پر از خون شد، خرج تب یزیدی مأمون شد
این قوم هر کجای زمین باشد، از سایه‌ی حسین(ع) هراسان است



شعر کودکی

از کوی عشق بانگ سفر آمد، گل خود به پیشواز تبر آمد
ایام انتظار به سر آمد، وقت به هم رسیدن یاران است

چیزی نمانده است که برچیند دنیا بساط کاخ نشینان را
بی برکت است گرچه گران باشد، عمر گلی که صاحب گلدان است
ای شمع عشق تا ابد این مردم، پروانه وار دور تو می چرخند
چشم امید پیر و جوان شهر بر سایه سخاوت این خانه است

خادم

هادی فردوسی

من هم از عطر بهشت
کاش خوشبو می شدم
روز و شب مانند باد
خادم او می شدم

هر سحر از آب حوض
ماه می گیرد وضو
ابر می پاشد گلاب
در میان صحن او

تا خدا با خط نور
اسم احمد را نوشت
شهر ما شیراز شد
بهتر از باغ بهشت

در کنار مرقدش
سرو زانو می زند
صحن او را روز و شب
باد جارو می زند

هست همنام نبی
حضرت شاه چراغ
دست رویش می کشد
بر سر گل های باغ

زهرا ملک زاده

چند روز پیش با مامان
رفته بودیم یه جایی
یه باغ آینه کاری
چه جای باصفایی!

شاه چراغ، مامان جون
برادرِ امامه
مثل آقا ابوالفضل
یه یاور امامه...

کاشکی می شد که بازم
برم یه جا تو حرم
دعا کنم به مردم
دعا کنم به خودم

مامان می گفت: عزیزم
شاه چراغه اینجا
ما اومدیم زیارت
سلام کنیم به آقا

من می دیدم که اونجا
پُر از پر فرشته است
رو قلبای زائرا
یه عامله نوشته است

که خوب باشیم همیشه
که از خدا دور نشیم
تو زندگی یه وقتی
آدم ناجور نشیم

آفتاب شهر شیراز...

زهر ابراهیمی

در نگاهِ خیسِ مادر
کرده ابری باز لانه
باز می‌بارد نگاهش
قطره قطره، دانه دانه

می‌نویسد با خطی خوش
اشک‌های گرمِ مادر
بر ضریحت یادگاری
مثلِ صدها اشکِ دیگر

می‌نویسد بالبان‌ش
بر ضریحت مثل یک راز
برطرف کن غصه‌اش را
آفتابِ شهرِ شیراز !

ضامن بچه‌ها

هاجر بهاری

پر پر پر کبوتر، کبوترِ نامه‌بر
حرفای قلبِ مارو برای آقا بپر
همون آقا که قبرش شبیه چلچراغه
مامانِ جونم می‌گه که آقا شاهِ چراغه

ما بچه‌های دنیا خسته از جنگ و دعوا
آقای مهربونم، میشی تو ضامن ما؟
مثل داداش رضاتون تو شهر خوب مشهد
آهوی خسته‌ای رو اونم ضمانت می‌کرد
ما بچه‌ها آقاجون، دنبال سرپناهم
نگات به ما هم باشه، آقا خیلی تنهاییم

یکی بود یکی نبود

امیر حسین خیبر

مدادِ رنگی‌ام ...

کم می‌آورد،

برای نام ماندگارت، سبزِ چمنی!

و برای آسمانِ صحت... آبیِ روشن

و برای کهکشانِ امید زائرانت... شیریِ پررنگ

آری...

مدادِ رنگی‌ام

کم می‌آورد...

برای فرشته‌های حرمت... صورتیِ کم‌رنگ

و برای ابرهای بخشش... سفید پنبه‌ای

و برای اقیانوسِ لطف... آبیِ تیره

و برای دوستی‌هایت... قرمز روشن

من می‌دانم

مدادِ رنگی‌ام کم می‌آورد...

برای کیوتران چاهیات، طوسی مایل به

نقره‌ای

و برای گنبدِ زیبایت... سبز فیروزه‌ای

و برای لبخند مؤنانت... هزار هزار خورشید...

مدادِ رنگی‌ام کم می‌آورد...

برای آرزوها و دعا‌های بزرگ و کوچکی

مسافران شیراز...

یه عالمه کبوتر

علیرضا صائب

کمانی از رنگ‌ها...

حضرت شاهچراغ!

بی حوصله کلافه

آن روز خسته بودم

توی اتاق شخصی

تنها نشسته بودم

نه حال توپ‌بازی

نه شوق و ذوق تَبَلَّت

انگار غصه و غم

با قلب من شده سِت

برداشتم مَدادِ

آبی و زرد و مشکی

یکی به رنگ سبزه

یکی دیگه زرشکی

گلدسته‌ای کشیدم

با رنگ زرد و آبی

یک گنبد باصفا

پُر نور و آفتابی

بر گنبدش کشیدم

یک عالمه کبوتر

چندتاش را نشسته

چندتاش می‌زند پر

دیدم گرسنه هستند

گندم بلد نبودم

اصلاً کلک زدن به

مردم بلد نبودم

هی قطره قطره

از چشم خود چکیدم

با دانه‌های اشکم

گندم زیاد کشیدم

این دفتر نقاشی

حالا مثل یه باغه

زیباترین گل او

عکس شاهِ چراغه

امروز روز خوبی است

آرام و شاد هستم

یا حضرت شاه چراغ

لیلا بنی تمیم

انگار توی صحن
شاه چراغ نشستم
سید سبد یاس سفید
گلای نیلوفر و ناز
ماشین ما رد می شد از
دروازه قرآن شیراز
ماشین بابا وقتی به
میدون احمدی رسید
بی اختیار یه قطره اشک
رو گونه های من چکید
نفهمیدم دلیلشو
شاید منم بزرگ شدم
آقا طلب کرده بودن
که من به شیراز اومدم
گنبد فیروزه ای و
مناره ها رو که دیدم
دستامو بردم آسمون
به حرف بابا رسیدم
بابا میگه دعاها مون
به گوش آقا می رسن

بعد از عمل خوب می بینم
چشای پیر مش حسن
بغل گرفته حرمو
عطر گل نرگس و یاس
مامان میگه آقای ما
برادر امام رضاس
صدای نقاره میاد
از توی صحن و حرمش
منم مٹ مامان بزرگ
میگم: فدای کرمش

با دستای مبارکش
هزار تا قرآنو نوشت
دعاها مونو می شنوه
با اینکه رفته تو بهشت

کبوترای تو حرم
حتی گلای توی باغ
عرض ارادت می کنن
به حضرت شاه چراغ

گندم خریده باباجون
نذر کبوترا کنه
واسه شفای مریضا
دعا دعا کنه

زائرا میگن گره ها
به دست آقا وا شدن
به لطف آقا خیلیا
از روی ویلچر پا شدن

منم میخوام دعا کنم
یه بغض نشسته تو صدام
این دغه واسه ی خودم
از خدا چیزی نمی خوام

دل می خواد دعا کنم
دنیا پر از جنگ نباشه
بچه ای گشنه نمونه
دست کسی تنگ نباشه

آدم بدا خوب بشن
دنیا پر از صلح بشه

یکی بیاد روی زمین
بذر محبت پاشه
کاش برسه دعای من
دست خدای مهربون
به آقا شاعران میگم:
شما دعامو برسون

من که به آقا قول دادم
از بدی ها دل بکنم
با همه مهربون باشم
تو ذوق هیشکی نزنم

موقع برگشته و
خیس شده گوشه ی چشم
کاش خدا قسمت بکنه
بازم زیارتش پیام

هاشم کرونی

گرفته را	مادرم
زائر فرشته‌ها کنیم	نذر کرده است
در شلوغی غریب شهر	صبح اول بهار
آفتاب	کوزه‌ای بیاورد
با دو بسته شمع و	روبه‌روی سبزه‌زار
روشنی	تا وضو کنیم
نذر مادر مرا ادا کنیم	بعد
... من ولی هنوز فکر	چشم‌های خواهرم که
می‌کنم	سوگرفته را
این امامزاده همدم	صورتش که رنگ و رو
فرشته‌هاست	
او برادر رضاست	

هاشم کرونی

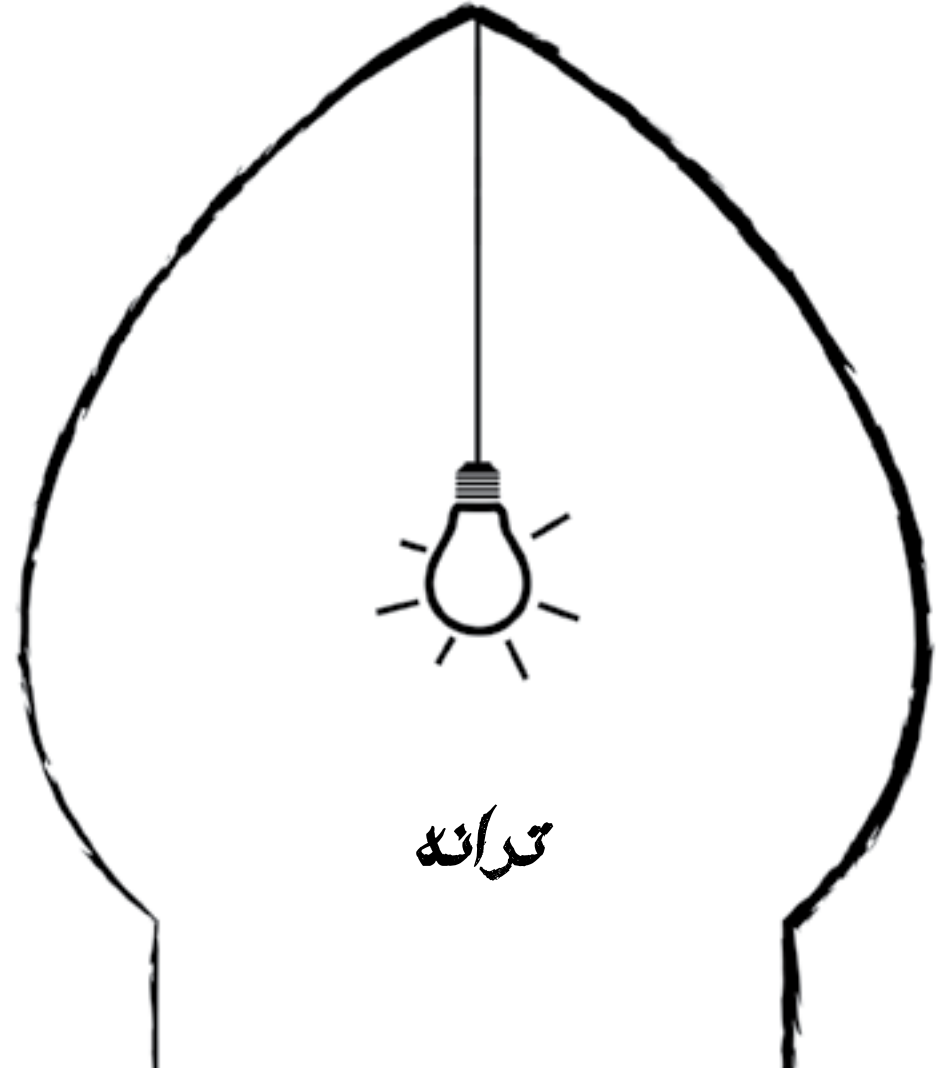
دستاشو من می‌گیرم	یه گوشه‌ای میشینه	دیدنش	شمع رو به باد ما کجا
با هم می‌ریم زیارت	لبه‌اشو وا می‌کنه	روشنای اتفاق‌هاست	و او کجا
بی‌بی دلش گرفته	خوب می‌دونم همیشه	مامان بزرگ خویم	او که شاه مهربان
غم تو چشاش نشسته	برام دعا می‌کنه	خونه اش تو شهر لاره	چلچراغ‌هاست
آینه‌های دلش		وقتی میاد به شیراز	
توی حرم شکسته	بی‌بی میگه توی خواب	انگاری که بهاره	
	دیدم شمع و چلچراغ		
پیچیده توی حرم	باید بریم زیارت	چادر نماز بی‌بی	
اذان پروانه‌ها	دیدن شاه چراغ	پر از گلای ریزه	
کاش که یه روز دوتایی		دوسش دارم همیشه	
با هم بریم به اونجا	یواش یواش راه میاد	خیلی برام عزیزه	
	با سختی و بازحمت		

عطر بوی شیراز...

زهر ابراهیمی

خاک این شهر با وجود شما
مست عطر بهار نارنج است
در هجوم شدید طوفان‌ها
جای جای ضریحان دنج است
اینکه این خاک قابلیت باشد
سرنوشتی شبیه یک راز است
سایه‌اتتا همیشه بر سرما
عطران عطر و بوی شیراز است

ای ضریح پناه گنجشکان
ماه شب‌های تارِ باغچه‌ها
آشنا با کبوتران سپید
مهربان با تمام زاغچه‌ها
ای شفای پرنده‌های غریب
مرهم زخم‌های پروانه
شک ندارم که ناامید نشد
هیچ‌کس، هیچ‌کس در این خانه



مدانده

زیارت فرشته‌ها

هاشم کرونی

هر درختی یه فرشته‌اس
 مهربون و صاف و ساده
 که به حُرمتِ قدم‌هات
 لب جاده ایستاده
 شاخه‌های مهربونیش
 سبزی قنوتِ باغه
 مته زائری که عشقش
 دیدن شاهِ چراغه

باز می‌خواد بیاد سفر
 خوب می‌دونن فرشته‌ها
 عمریه دعای بارون
 می‌خونن فرشته‌ها
 سرنوشت هر فرشته
 انتظار و انتظاره
 روی پیشونیش نوشته
 تا حرم باید بباره

ببین از غصه‌ی دوری
 دستای خشک دعا رو
 برگای زرد درختا
 اشکای فرشته‌ها رو
 زائره میاد سفر
 خوب می‌دونن فرشته‌ها
 عمریه دعای بارون
 می‌خونن فرشته‌ها

برگا با حق‌هقی بارون
 کاش می‌شد وضو بگیرن
 میخوان از گنبد آبیت
 بازم آبرو بگیرن

ذکر قد قامت بارون
 سرنوشت زائراشه
 خوبِ من، نماز بارون
 تو حرم کار چشائه

می‌گیره حاجتشو
 خوب می‌دونن فرشته‌ها
 عمریه دعای بارون
 می‌خونن فرشته‌ها

سجاد سعیدتژاد

اومدم تا کمی از هوای ایوون بخورم
 تو نذار من به درِ بسته‌ی زندون بخورم
 یه کمی واسه دوی درد من دونه بپاش
 دوس دارم مَثِ کبوترای تو دون بخورم
 تو فقط مرهم درد و چاره‌ی مشکلمی
 آقاجون فقط خودت شاهِ چراغِ دلمی
 دو سه بار رفته بودم پابوسِ گنبد طلا
 تا همیشه خادمم، خادمِ مشهدالرضا
 اومدم به قم سری به خواهرت زدم آقا

حالا قسمت شده تا پیام به پابوس شما
 تو فقط مرهم درد و چاره‌ی مشکلمی
 آقاجون فقط خودت شاهِ چراغِ دلمی
 شهر شیراز غیرِ تو شاهی نداره آقاجون
 بذار تا سجده کنم، راهی نداره آقاجون
 اینو حافظ میگه: عیبی نداره سجده کن
 کافرِ عشق تو گناهی نداره آقاجون
 تو فقط مرهم درد و چاره‌ی مشکلمی
 آقاجون فقط خودت شاهِ چراغِ دلمی

دل هر کی به حرم پا میذاره جا می‌مونه
 گنبدِ سبز تو چون گنبدِ خضرا می‌مونه
 مَثِ خواهرت تو قم، مَثِ برادرت رضا (ع)
 دلِ تو بس که بزرگه عین دریا می‌مونه
 تو فقط مرهم درد و چاره‌ی مشکلمی
 آقاجون فقط خودت شاهِ چراغِ دلمی
 من میخوام مَثِ تموم شاعراتِ خاکی بشم
 مثلِ عابرای تو، مسافراتِ خاکی بشم
 کنج کفشداری تو کاشکی بشه خونه‌ی من

تا میون خاک پای زائراتِ خاکی بشم
 تو فقط مرهم درد و چاره‌ی مشکلمی
 آقاجون فقط خودت شاهِ چراغِ دلمی
 این همه راه اومده پای ضریحت برسه
 میخواد این دل به معمای ضریحت برسه
 غیرِ این دل، دلِ روسیاه که چیزی ندارم
 این ترانه هم به دستای ضریحت برسه
 تو فقط مرهم درد و چاره‌ی مشکلمی
 آقاجون فقط خودت شاهِ چراغِ دلمی

علی اکبر شجاعان

فصل گل شد چمن مصفا شد
 نور تابید و سینه سینا شد
 مرغ دل پرگرفت از شادی
 هر کجا شور و نغمه بر پا شد
 ابر رحمت به دشت باران زد
 دشت و صحرا عجب دل آرا شد
 سوسن و یاس و یاسمن رویید
 در گلستان بهار پیدا شد

خیمه زد آفتاب در شیراز
 دیده در لذت تماشا شد
 بوی توحید در فضا پیچید
 جلوه گر نور آل طاها شد
 کاروان بهشت منزل کرد

در زمینی که عرشِ اعلا شد
 عشق از خویش جلوه‌ای نو ساخت
 تا دل شیعه باز شیدا شد
 بعدِ شمسِ شمس، شاهِ چراغ
 زینتِ آسمان دل‌ها شد

نه فقط این دیار، گلباران
 از بهار وجود آقا شد
 بلکه ایران مبارک از یمن
 حضرت احمد بن موسی (ع) شد

فلورا تاجیکی

گنبدت یه جای امنه واسه کفترای خسته
حَرَمَت یه سرپناهه واسه قلبای شکسته
با حضور روشن تو از سیاهی خبری نیس
حضرت شاهِ چراغی، با تو از شب اثری نیس
شهر گل‌های بهاری از حضورت شده گلشن
ظلمت شبو شکستی خورشید همیشه روشن
آیه آیه روی لبها ذکر مهربونیاته

دونه دونه اشکای ما آقا نذر خاک پاته
تو کریمی تو بزرگی از تبار مرتضایی
منم آهوئی غریبم تو برادر رضایی
عطر پاک استجابت از تو کوچه‌ها گذشته
هیچکی از تو حرم تو دست خالی برنگشته
ضامن دستای خالی ضامن دل منم باش
تو حواسِ پرت این شهر فکر پیدا شدنم باش

مجتبی صادقی

یه عمره که داره هوای غروبو
بغل می‌کنه تو صدای اذونت
یه عمره که با کفترات پر می‌گیره
یه عمره پرش مونده تو آسمونت
یه عمره با چادر نماز سفیدش
دلش پیش اون شبچراغا اسیره
یه عمره که با حال بیمار وخستش
میاد پیش چشمات که حاجت بگیره
دل مادر من یه عمره که دائم
دلش واسه صحنه پر از اشتیاقه
همیشه امیدش به گلدسته‌هاته
همیشه امیدش به شاهِ چراغه

تو دستاش پر حس خوب و قشنگه
کنار ضریح و نماز و قنوته
به جز بغض چیزی تو تنهاییاش نیس
همیشه ولی حرف چشمش سکوته
تو روشن‌ترین جا تو شب‌های شهری
دل مادرم تو حریمت اسیره
نگاش کن دعاهاش پر از آسمونه
نگاش کن که تو شهر، بارون بگیره
دل مادر من یه عمره که دائم
دلش واسه صحنه پر از اشتیاقه
همیشه امیدش به گلدسته‌هاته
همیشه امیدش به شاهِ چراغه

پرستوی حرم

محمدجواد حسن‌شاهی

پرو بال شکسته را بستم
با دعا تا به آشیان برسد
ای خدا می‌شود پرستویم
پر بگیرد به آسمان برسد؟

کنج ایوان خانه می‌خوانم
قصه‌ی غربت نگاهش را
دوستانش همه سفر کردند
داده از دست تکیه‌گاهش را

روزها می‌گذشت با تردید
تا که بال پرنده‌ام واشد
شوق پرواز با گل خورشید
صبح در آسمان شکوفا شد

وقت رفتن رسید اما او
با نگاهش دل مرا پردازد
بُرد دل را به سمت شهرِ بهار
تا به شیراز شور دیگر داد

باغِ گلدسته‌ها و گنبدها
به دل من بهار می‌بخشد
فرصت سبز این زیارت باز
به وجودم قرار می‌بخشد

با پرستو به صحن شاهِ چراغ
دل معصوم نورباران شد
ب اطواف ضریح و آینه‌ها
اشک شوق دلم نمایان شد

با پرستو دلم صدا می‌زد
بازهم احمدبن موسی را
تا که دست شفاعتش امروز
وا کند و درِ قفس‌ها را

آینه‌ی حرم

هاشم کرونی

یه شمع نیمه‌جون تو راه بادم
که دست مهربونی روشنم کرد
یه چلچراغ ساده و صمیمی
لباس روشنایی رو تنم کرد

رو کاغذی کهنه با خطی ساده
یه حاجتم از یه دل شکسته
تا واکنه دستایی مشکل‌گشا
گره گره از یه کلاف بسته

آینه‌ای قدیمی‌ام تو حرم شاهچراغ
چشمای حیرونم دیده هزار هزارتا اتفاق

نگین انگشتر شهر شیراز
یه کاشی از یه گنبد آبی‌ام
اجابت هرچی دل شکسته
تو شب‌های روشن و مهتابی‌ام

دستای پینه بسته‌ی یه مردم
گیس سفید مادری خمیده
پای علیل دختری یتیمم
که عکس گلدسته برات کشیده

آینه‌ای قدیمی‌ام تو حرم شاهچراغ
چشمای حیرونم دیده هزار هزارتا اتفاق

نخودچی آجیل مشکل‌گشا
سوغاتی یه زائر نجیبم
یه اسکناس صاف تانخورده
تو دستای مسافری غریبم

یه خودکارم تو دستای یه شاعر
که این همه عاشقی رو نوشته
خدای مهربون تو روز خلقت
خاکشو با مهر شما سرشته

آینه‌ای قدیمی‌ام تو حرم شاهچراغ
چشمای حیرونم دیده هزار هزارتا اتفاق

مسلم کلاتری

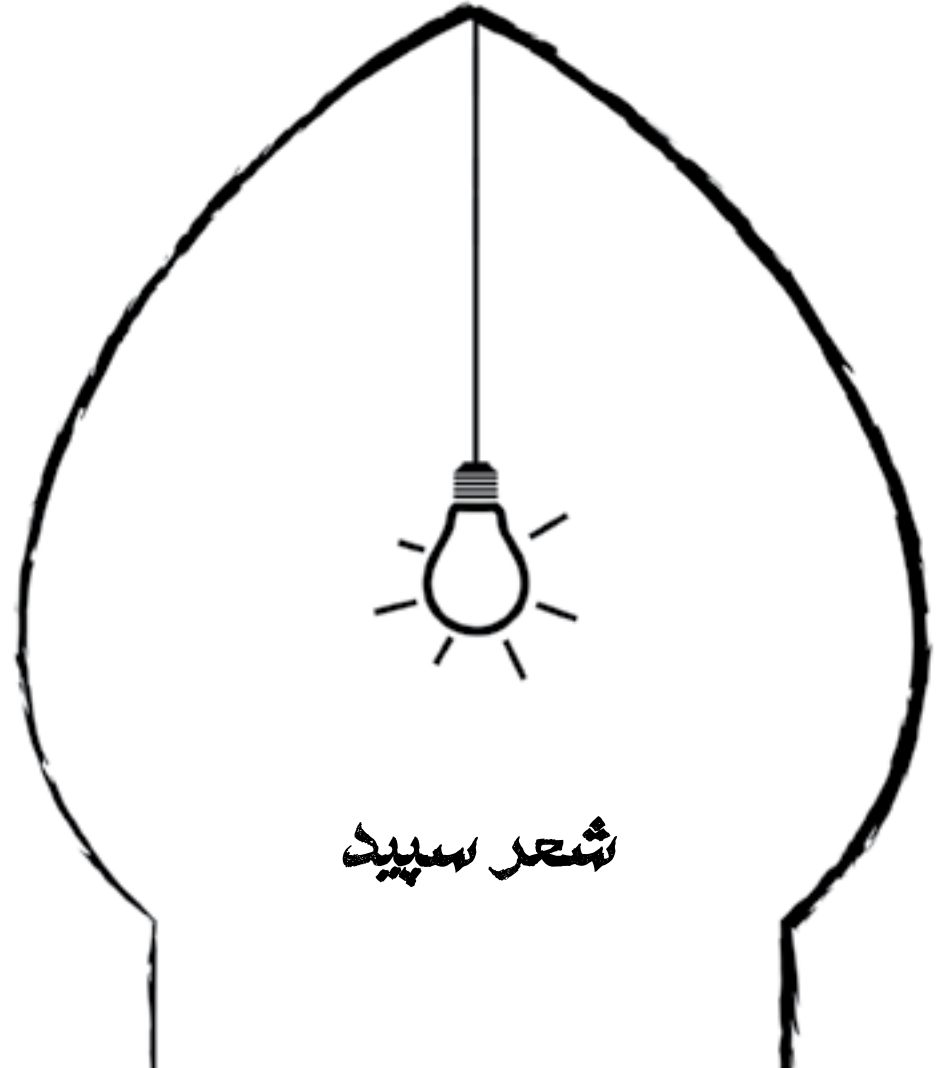
خمیازه می‌کشد
در خواب لاجورد
کاشی‌کار پیر

با اتوبوس
از روستایی دور
تا نماز را با تو بخواند

از «گنبد» آمده‌اند
با چند بچه‌ی قد و نیم‌قد
به تماشای گنبد تو

چند روز پیش
ریختند روی پشت‌بام
صاحبم را بردند
حالا در حیاط تو
در حیاتی نو

دیدنت را به همه‌ی شهر ترجیح می‌دهم
ترجیح می‌دهم همه‌ی شهر
به دیدن تو بیاید



شعر سپید

مسلم کلاتتری

خوشه‌ای از نور
در تاریکی‌های دور
با غوغای رنگ در کاشی‌ها
کاش
ای کاش
در روشنای تو بودم

در شب
نورها می‌روند و می‌آیند
می‌آیند و می‌روند
در نورها شهری با چراغ
شهری چلچراغ

از نزدیک
یا همان دور
روشن است تکلیف تو با
من
تا این همه چراغ آمده‌ام
تاریکی‌ام را بگذارم

از دور
از خیلی دور
تنها
تو پیدایی
با گنبدی از نور

فال خوب

علی مرادی

هر چه بال می‌گرفت
سمت آن ضریح نقره‌ای
بین دست‌های چاق، دست‌های لاغرِ بزرگ
کوچکی پنجه‌هاش
هیچ جا نمی‌رسید
قایق نگاه را
هر طرف که می‌کشید
صخره‌های چادری
مانع رسیدنشبه ساحل ضریح می‌شدند
ناگزیر
گوشه‌ای نشست
میشی نگاه را

روی سایه‌های در عبور بست
سبز شد خیال خسته‌اش
برّه‌های آرزو
یک به یک رها شدند
توی کشتزار روشن ضریح
جا شدند
خانه‌ای پر از اتاق
مبل‌های رنگ رنگ
کفش‌های شیک
مانتوهای قدکشیده‌ی قشنگ
میوه‌های منتظر میان دیس
خنده‌هایقاه‌قاه

خنده‌های ریز
دست‌های نرم
تمیز
ناگهان هوا گرفت
سرد شد سیاه شد
باز تق تق عصای خاله توی گوش‌های دخترک
گرگ پای خاله نادره
داشت زوزه می‌کشید

دخترک دوید سوی کوچه‌های سمت صحن احمدی
خالی از تمام غصه‌ها
در دلش هزار برّه آرزو
در دلش هزار حس و حال خوب
خاله پیچ کوچه را عصا که زد
دخترک رسیده بود پای دگه‌ی همیشگی
دخترک دوباره داشت داد می‌کشید:
فال تازه، فال دارم، فال خوب!

حسین خلیلی

بعداز ظهر
زانوی مادر بزرگ
بیشتر درد گرفته بود
بوی پماد
در باد می‌پیچید
اما
هفت سالگی پاهایم
نمی‌فهمید
می‌فهمی؟!
اصلا بیا از اینجا به بعد
روی ابرها
راه برویم

نیم‌قدم تو
نیم‌قدم من
زن و مرد هم ندارد این کار
«یار در خانه و ما گردِ جهان
می‌گردیم»!
ما همدردیم
داریم داد می‌کشیم
مثل نقاشی که روی بوم
کبوتری روی بام را...
یا شاهچراغ!
من بال ندارم
دارم سی‌سالگی‌ام را راه می‌برم

غم
غمی شاعرانه در سرم
وول می خورد
کنار بیت تو
و بیت برادرت
دویتی می خوانم:
بیا باران شو و تر در حرم باش
برای حالِ بهتر در حرم باش
اگر دائم تب پرواز داری
شبیهِ یک کبوتر در حرم باش!
کاش
کاشی‌هایت را
راحت می‌بوسیدم
بی‌آنکه از شرم
سرم این قدر پایین باشد
که نشود!

مشهد
راهش را
از اینجا، از تو نور می‌گیرد
و برای دردِ زانو
دویدن روی ابرها
خوب است
این را
همه‌ی هفت‌ساله‌ها
می‌دانند
و هیچ سی‌ساله‌ای!
لابد
باد
بوی پماد را
در ضریحت
پیچانده است

که دست
روی پیشانی‌ات می‌کشی
مثل نقاشی که روی بوم
کبوتری را روی بام!
لام تا کام
حرف نمی‌زنم!
زانوی مادر بزرگ
از بعداظهر
زیر باران نگاهت
تحتِ درمان است
احساس می‌کنم
کلمه‌ای
سرم را گرم کرده
آن قدر که می‌خواهم
زیر ستاره‌ها

دوش بگیرم
«دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند»!
و بعد
در این راه روشن
دست نوه‌ام را بگیرم
روی ابرها راه برویم
بدویم
نیم‌قدم من، نیم قدم او
آه...قدم‌های زیبای او
آه...قدم‌های او
آه... او
آه او
آهو!
یاضامن آهو
زانوی مادر بزرگ
با نورشاهچراغ

شفا یافته
و من تورا!

حالا
از بعدازظهر
ذهنم بازتر شده
زبانم پُررازتر
و فکر می‌کنم
اگر در همین راه
آه بکشم
نقاشِ خوبی می‌شوم
و شاعرِ خوب‌تری
ان‌شاءالله

حسین خلیلی

به آینه‌ها نگاه
و گاهی اشتباه می‌کنم
فکر می‌کنم همه چیز
بیشتر می‌شود!
فی‌شود؟!
شب شده است
و حالا
که حق با تو خواهد بود
بگذار
پیشانی‌ام را
به ضریح بچسبانم

زیر لب
زمزمه‌ات کنم:
یا ضامنِ آهو
اینجا
مزارِ برادرِ توست!
چشمانِ ترم
برابرِ توست
و صبح
صدای کبوترهای نامه‌بر را
آیا
دوباره می‌شنود مادرم؟

درد
تا اینجای اتاق بالا آمده
بیمارستانِ نمازی
راضی نمی‌شود!
شب است
تاریکی، کار را
به جای باریکی رسانده
و رسمِ روزگار
از پرگارِ من
که امتحان را
از دست داده‌ام
بی‌رحم‌تر است

ریاضی...
نه!
راضی نمی‌شود
تا رضایت ندهی!

آقا جان!
جانِ برادرت
که همیشه چراغِ راحت را
روشن نگه می‌دارد
نگه‌دارِ مادرم باش!

باشد!
هرچه بخواهی روی چشم
از شیراز تا مشهد
اشک می‌ریزم
و رازِ اینشعر را

که مادرم
همیشه دوستش دارد
در مشک می‌ریزم:
غریب و آشناهای تو هستم
کجا و ناکجاهای تو هستم
من از نورِ چراغِ شاهِ شیراز!
شبیه ردپاهای تو هستم!

بستم
نصفِ چارقد مادرم را
به پنجره فولاد
و نصفش را دورِ سرم
یک‌نفس «یا شاهچراغ»
می‌گویم
و گاهی به آینه‌های حرم
نگاه می‌کنم

اشتباه نمی‌کنم

پیشانی‌ام را

به ضریح می‌چسبانم

زیر لب

نمزمه‌ات می‌کنم:

«یا ضامنِ آهو»

اینجا

مزارِ برادرِ توست!

تا رضایت ندهی

بیمارستانِ نمازی

راضی نمی‌شود

و شاهچراغ

ردپاهایت را

نشان نمی‌دهد!

درد

تا اینجا ای اتاق بالا آمده بود

اما

تو کوتاه نیامدی

آمدی به خوابِ کبوترهای نامه‌بر

مادرم را برای نماز بیدار کردی

درهای بیمارستان باز شد

دلم مقیمِ شیراز شد:

دوبیتی می‌سرایم در جمالش

شب و شاهچراغ و شور و حالش

خراسان را از اینجا می‌شود دید

«خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش»!

و فکر می‌کنم

همه چیز

و چیزهای خوب‌تر

بیشتر می‌شود

با شما...



کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران